

عدالت و حقوق بشر

دکتر ناصر کاتوزیان*

استاد گروه حقوق خصوصی و اسلامی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت: ۱۳۸۶/۵/۱۵ تاریخ تصویب: ۱۳۸۶/۷/۲)

چکیده:

عدالت گوهری است که هر نظام حقوقی، و از جمله حقوق بشر، طالب آن است. حقوق بشر تنها نظامی است که به دلیل طبع خود چهره جهانی دارد و حاکمیت دولت‌ها نیز نمی‌تواند مانع مهمی در راه نفوذ آن به وجود آورد. با وجود این، عادات و رسوم و مذاهب و اخلاق محلی حاشیه‌ای را برای قواعد حقوق داخلی حفظ می‌کند. اشکال مهم آرمان عدالت‌خواهی، به عنوان خمیر مایه اصلی حقوق بشر، ابهام در تعریف و تمیز آن است. ولی، اختلاف‌ها و ابهام‌ها نباید مانع تلاش برای یافتن تعریفی مناسب برای آن باشد. هنر تمیز عدالت، بسان سایر هنرها، با هنرمند ویژه آن هنر است و مردم عادی تنها زمینه ساده‌ای از آن را درک می‌کنند و زوایای پنهان این مطلوب را در نمی‌یابند. عدالت مفهومی اخلاقی است، پس تمام عواملی که در ایجاد اخلاق اجتماعی مؤثر است در تحقق و تکوین آن مؤثر است. به همین جهت، بسیاری از اندیشمندان اعتقاد دارند که تنها قضات هستند که به عنوان قشر برگزیده اجتماعی صلاحیت تمیز عدل و ظلم را دارند.

واژگان کلیدی:

عدالت - حقوق بشر - برابری - آزادی - ارزش - اخلاق - حاکمیت

* محل سخنرانی: تالار شیخ مرتضی انصاری دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه تهران در تاریخ

عدالت والاترین ارزش انسانی و گوهری گرانبها در راه تحقق حقوق بشر است. عنوان عدالت یکی از خواسته‌ها و آرمان‌های حقوق بشر است. درباره کرامت انسان، احترام به شخصیت او و اراده انسان و اینکه هیچ‌کس بر دیگری سلطه‌ای ندارد، حکما، علما و پیامبران الهی از دیرباز داد سخن داده‌اند. اومانیت‌های فعلی می‌گویند آنچه از حقوق بشر می‌دانند ناشی از افکار مسیح است. حتی یکی از نویسندگان بزرگ حقوق عمومی فرانسه "دوگی" می‌گوید: "مسیح به ما انسانیت را آموخت و شرافت را به ما یاد داد." احکام اسلامی هم از چنین مواردی سرشار است. انسان به عنوان اشرف مخلوقات و کسی که خلیفه خدا بر زمین است و از روح خدا بر او دمیده شده است، طبیعی است که دارای حقوقی است که همیشه باید محترم باشد. راجع به "جان انسان" نیز احکام زیادی وجود دارد. این نکته را من در قالب تذکر به قضاتی که با دست گشاده حکم به اعدام می‌دهند، می‌گویم که بدانند چه مسئولیت سنگینی دارند. نخستین چیزی که در معاد سؤال می‌شود راجع به خون انسان‌ها است، که آیا خون کسی را هدر داده‌اند یا نه، بنابراین قضات باید بسیار با احتیاط رفتار کنند.

مسأله "کرامت انسانی" از سه قرن پیش یا کمی قبل از آن، شکل دیگری به خود گرفت و وارد زندگی اجتماعی انسان شد و به عنوان ابزاری برای حمایت از حقوق انسان‌ها در مقابل قدرت دولت‌ها و کسانی که بر آنها سلطه پیدا کرده بودند، به کار رفت. دلیلش هم این بود که در قرارداد اجتماعی، "روسو" چنین ابراز عقیده کرده بود که اگر دولت ملی سرکار باشد، چون اراده آن دولت، اراده خود اشخاص است، احتمال هیچ‌گونه ظلمی نمی‌رود. بنابراین ملت می‌تواند تمام حقوق خود را به دولت واگذار کند و در پناه امنیتی که دولت به وجود می‌آورد، زندگی کند.

این نظریه در آن روزگاری زیادی داشت ولی بعدها مورد سوءاستفاده فراوان قرار گرفت. تجربه تاریخی در این چند قرن نشان داده است که به هیچ دولتی اعم از دولت پادشاه مستبد یا سوسیالیست و حتی دموکراتیک نمی‌توان آنقدر اطمینان کرد که حقوق ملت را به طور کامل در اختیار آن گذاشت تا هرگونه می‌خواهد تصمیم بگیرد. وضعیت دولت مستبد که مشخص است، وقتی در یک فرد تکاثر قدرت پیش آمد و او هیچ مانع

و رادعی برای ارادهٔ خودش ندید طبیعتاً به فساد کشیده می‌شود. اما این عیب در دول دموکراتیک نیز از بین نمی‌رود. هر دولتی منافعی دارد که ممکن است با منافع ملت‌ها در تعارض باشد. کمتر دولتی حقوق ملی را بر بقای خودش ترجیح می‌دهد. این وضعیت در دموکرات‌ترین دولت‌ها، یعنی حکومت اکثریت بر اقلیت هم وجود دارد. انتخاب نمایندگان مجلس را تصور کنید، نماینده‌ای به اکثریت رأی یک نفر انتخاب می‌شود و بعد قانونی که در مجلس مطرح می‌شود، با اکثریت یک نفر طرحی را تصویب می‌کند که با حقوق دیگران منافات دارد. بنابراین آنچه در مجالس مقننه منجر به تصویب قانون می‌شود نظر قدرت حاکم است و یا طبقه حاکمی است که انتخاب شده‌اند پس، برای اینکه چیرگی اکثریت را بر اقلیت تخفیف داد باید چاره‌ای اندیشید. از این دردناک‌تر، وضع حکومت‌هایی است که به ظاهر دموکراسی آراسته‌اند ولی در باطن دیکتاتوری هستند. در بسیاری از کشورها رؤسای جمهور برای تمام مدت عمر انتخاب می‌شوند. این عیوب باعث شد تا اندیشمندان کشورها به فکر سرپناهی بیفتند تا در سایهٔ آن از تجاوز قدرت مصون بمانند. عده‌ای آن را در "حقوق فطری" جست و جو کردند. آنها می‌گفتند دسته‌ای از حقوق، برتر از قدرت دولت‌ها و ارادهٔ اکثریت هستند. آنها حقوق عالی هستند که دولت‌ها باید کشف کنند و در قوانین خود بیاورند و دولت اگر به آن تجاوز کند غاصب محسوب می‌شود. علمای این دسته، معیار تشخیص حقوق عالی را عقل انسان قرار دادند. "ارسطو" یکی از پیشگامان حقوق فطری انسان است که حس و تجربه را هم علاوه بر عقل دخالت می‌دهد. او می‌گوید: "به تجربه در می‌یابیم نظمی بر جهان حکم‌فرما است و هدفی آن را هدایت می‌کند. ما هم ذره ناچیزی از این نظم هستیم". بنابراین تا وقتی قواعد ما با این نظم سازگار باشد، مثبت و عادلانه است ولی اگر قواعد نظم را نقض کند، دیگر قاعده نیست، دولت حق ندارد چنین قوانین ناقضی را وضع کند. در غیر این صورت دولت غاصب است چون حدود اختیار دولت مقید به این است که حقوق بشر و حقوق فطری را رعایت کند و وقتی از این حد تجاوز کرد، غاصب می‌شود و ملت حق دارد آن دولت را سرنگون کند.

اما جمع دیگری تحت عنوان "حقوق اجتماعی" یک خاکریز برای دفاع از حقوق انسان‌ها در مقابل دولت‌ها ایجاد کردند. بسیاری از جامعه‌شناسان گفته‌اند قواعد حقوق خود به خود از دل اجتماع تراوش می‌کند و زندگی اجتماعی قاعده ایجاد می‌کند. پس هر قاعده‌ای که جامعه خود به خود ساخت، حقوقی است، و دولت حق ندارد به چنین حقوقی تجاوز کند.

عده‌ای هم از مذاهب استفاده کرده‌اند. آنها بر این عقیده هستند که دولت ما دولت مذهبی و محدود به اراده خداوند است. همان‌طور که در امور تکوینی این رابطه حاکمیت بین خدا و بندگان برقرار است، در امور تشریحی هم برقرار است. یعنی از چیزی که حکم خداست و در مذاهب مختلف آمده، نباید تجاوز کرد. در قانون اساسی ما هم از این طریق پیروی شده است.

حقوق فطری دوام زیادی نیاورد و با ایرادات زیادی مواجه شد. نقادان حقوق، مشاهده و تجربه را میدان عمل خود قرار دادند و گفتند اگر به حقوق کشورهای مختلف مراجعه کنیم جز تکرر و اختلاف نمی‌بینیم، در حالی که فطرت انسان‌ها همه جا یکی است. منشأ قواعدی که در کشورهای مختلف وضع می‌شود به اراده آنها وضع شده است و منشأ آن عقل انسان‌ها است و نه فطرت آنها، این‌گونه بود که طرفداران حقوق فطری کم کم از این نظریه دست کشیدند و به حداقل حقوق فطری که "عدالت" بود رسیدند. دسته‌ای هم که سرپناهی از مذاهب و حقوق اجتماعی پیدا کرده بودند نیز، نتوانستند این دو نظریه را جهانی کنند چون هر دو، جنبه محلی داشتند. هر جامعه‌ای سلسله قواعد خاصی دارد که آنها را وضع می‌کند. هر گروهی هم اعتقاداتی دارند که برایشان از درجه اهمیت بالایی برخوردار است. بنابراین هر سه نظریه جنبه محلی پیدا کرد.

در مقابل این‌ها، جمعی به دنبال برگزیدن بهترین قواعد که با حقوق بشر سازگاری داشته باشد، رفتند و آن را به عنوان حقوق بشر اعلام کردند. این قواعد جنبه جهانی پیدا کرد چون مستقل از هر نوع مذهب، نژاد، فرهنگ و زبان مختلف بود. در اعلامیه جهانی حقوق بشر، جهانی شدن آن تثبیت شد و کشورهایی که به آن پیوستند، موظف

به طرفداری از قواعد آن شدند. به عنوان نمونه، اصلی در قانون اساسی جمهوری فرانسه وجود دارد مبنی بر اینکه پیمان‌های بین‌المللی را بر قوانین داخلی رجحان می‌دهد. این اصل می‌گوید وقتی دولتی متعهد شد قوانینی را بپذیرد، حق ندارد در داخل، مقرراتی را وضع کند که با آن قاعده در تضاد باشد.

در این جا در برابر جهانی شدن حقوق بشر دو اشکال وجود دارد. اول عادات و رسوم محلی است که در خود اعلامیه حاشیه‌ای بر آن در نظر گرفتند تا بتوانند حقوق بشر را با آداب و رسوم اجتماعی هماهنگ کنند. مانع دوم که مهم‌تر است، تکیه بر حاکمیت دولت‌ها است. این مانع شدید بود و هنوز هم باقی است. هر دولتی می‌گوید من حاکم هستم و قوانینی دارم و کسی حق ندارد بگوید چرا چنین قانونی را وضع کرده‌ام. ولی باید پذیرفت دیوارهای این مرز هم در حال فرو ریختن است. وجدان عمومی جهان به قدری حساس است که هر جا حقوقی نقض شود و به حقوق بشر تجاوز شود، این وجدان آزرده می‌شود و واکنش نشان می‌دهد. این واکنش عبارت است از محدودیت‌ها و محرومیت‌ها و احتمالاً می‌تواند مادی هم باشد و بیشتر جنبه اخلاقی دارد.

قواعد حقوق بشر حاوی یک سلسله احکام مثل آزادی بیان، منع شکنجه و اصل برائت و... است. ولی همه این قواعد مبتنی بر سه قاعده و ارزش اصلی است که عبارتند از: آزادی، برابری، عدالت. در این جا توضیح مختصری درباره هر کدام از این ارزش‌ها می‌دهم و آن‌گاه هر سه را با هم مقایسه می‌کنم.

در توصیف آزادی و اینکه جزو آرمان‌های اصلی بشر است، تردیدی وجود ندارد. "کانت" حکیم چیره دست آلمانی، در نقدی از عقل بشر، احکام آن را به دو دسته تقسیم می‌کند: احکام عقل نظری و احکام عقل عملی.

احکام عقل نظری، احکامی است که در نتیجه استدلال، تمثیل، استقراء، تجزیه و تحلیل عقل از رویدادهای خارجی به دست می‌آید. اما احکام عقل عملی آن چیزی است که وجدان آدمی به آن دستور می‌دهد. کانت معتقد است احکام عقل عملی بر احکام عقل نظری چیره است، چون به طور مستقیم از وجدان انسان سرچشمه

می‌گیرد. حکمای ما نیز در مورد ارتباط قرآن با سایر احکام مذهبی از همین استدلال بهره‌جسته‌اند. آنها بر این نظرند که چون احکام قرآن به طور مستقیم بر نهاد پیامبر نازل شده، ناب و زلال است و هیچ‌گونه عقل بشری در آن دخالت ندارد، ولی بقیه احکام مذهبی که در اخبار دیده می‌شود. ولو اینکه در سند آن هیچ شکی نباشد، با عقل و استدلال بشر مخلوط است. بنابراین اگر بر فرض، اختلاف نادری بین قرآن و احکام مذهبی به وجود آمد، قرآن ترجیح دارد. کانت برای اینکه مسأله را مبهم نگذارد و سازمانی به فکرش بدهد، می‌گوید نخستین حکم از عقل عملی، آزادی است. یعنی جوهر حیات هستی آزادی است. تمام ارزش‌های دیگر منشعب از این حکم عقل عملی اولیه هستند و والاترین ارزش‌ها آزادی است. حکمای دیگری همچون هگل هم از طرفداران این نظریه‌اند. هگل آرمان طبیعت و هستی را در حرکت می‌بیند و هدفش را جایی قرار می‌دهد که انسان به آزادی برسد.

اما در مورد برابری، بسیاری از حکما برای اینکه به آزادی برسند، برابری را فدا کردند. مثلاً روسو می‌گوید انسان‌ها باید همه آزادی‌هایشان را به دولت واگذار کنند تا در پناه دولت به برابری برسند.

درباره ارزش سوم که عدالت باشد، زیاد بحثی نیست. همه پذیرفته‌اند که آرمان اصلی انسان‌ها رسیدن به عدالت است. حتی خیلی‌ها معتقدند آزادی هدف نیست، بلکه وسیله‌ای برای رسیدن به عدالت است. کانت با اینکه آزادی را حکم اولیه عقل عملی می‌داند، می‌گوید: "اگر عدالتی نباشد، زندگی کردن به زحمتش نمی‌ارزد".

"ویلی"، از علمای جدیدتر و سردبیر مجله معتبر "فلسفه حقوق فرانسه"، می‌گوید: هنر حقوق و دادگستری هنر توزیع است. هر قاضی، هنگامی که قضاوت می‌کند به بخشی از تعهدات و اموالی که باید عادلانه بین اصحاب دعوا تقسیم شود، حکم می‌دهد.

حال می‌رسیم به مقایسه آزادی، برابری و عدالت. این مقایسه سخت است. ترجیح هر کدام از آنها به دیگری، مانند ترجیح مولانا، سعدی و حافظ است بر دیگری. هر کدام از جهت برای زندگی بشر لازم است. با این حال اگر مجبور به این تقسیم‌بندی باشیم،

به نظرم والاترین ارزش‌ها عدالت است. آزادی قید و مرزهایی دارد. هیچ‌کس بی‌بند و باری و آزادی مطلق را نمی‌پذیرد. حتی کانت می‌گوید حقوق شرایطی است که در آن آزادی هر کس باید محدود به آزادی دیگران باشد. گروه‌هایی هم که به آزادی افراطی روی آورده‌اند، از نظر اخلاقی چنان واکنشی را در جهان ایجاد کرده‌اند که مورد پذیرش هیچ‌کس نیست. برابری هم همین وضع را دارد، برابری بیش از حد ممکن است به نتایج نادرستی کشیده شود. اوایل انقلاب می‌گفتند جراحی به پیشخدمتش گفته بود زمین را بشوید، پیشخدمت جواب می‌دهد خودت باید بشویی، چون ما با هم برابریم، جراح هم می‌گوید قبول، من زمین را تمیز می‌کنم، تو هم چاقو را بگیر و برو به اتاق عمل. برابری مطلق به عدم عدالت می‌رسد، اما هرچه عدالت قوی‌تر و شدیدتر باشد، مطلوب‌تر است. عدالت هیچ قیدی ندارد، حتی بسیاری از حکما از آن به انصاف رسیده‌اند که درجه رقیق‌تر و لطیف‌تر عدالت است. عدالت اقتضا می‌کند هر مدیونی، دینش را به طلبکار بپردازد، ولی انصاف اقتضا می‌کند اگر خواهر درمانده‌ای به برادر توانگرش مدیون بود، به او مهلت داده شود و قاضی فوراً حکم نکند. علاوه بر این عدالت حاکم بر آزادی و برابری است. آزادی که به عدالت منتهی نشود اصلاً آزادی نیست. پوپر می‌گوید: "جان استوارت میل چنان از آزادی صحبت می‌کند انگار که آزادی هدف است در صورتی که آزادی وسیله است."

ولی عدالت یک اشکال اساسی دارد. بحث‌های مختلفی درباره آن شده است، مانند عدالت اجتماعی، اقتصادی، خانوادگی، قضایی و ... که در دهه اخیر بیشتر به انواع آن پرداخته‌ام و تحقیق کرده‌ام. مختصر می‌گویم یک اشکال مهم ابهام در عدالت است و آن هم اینکه اصلاً عدالت چیست؟ البته در همه امور معنوی چنین پرسشی مطرح می‌شود مثلاً زیبایی چیست؟ یعنی در تعریف این امور دچار اشکال می‌شویم که این هم یک اشکال عمومی است. جواب نغزی که به این پرسش می‌توان داد، این است که مگر معنی قانون روشن است؟ این همه اختلافات در دیوان کشورها، چه در ایران و چه در سایر کشورها، مگر از یک متن روشن برنخواسته است؟ مگر قرآن برای تمام

مسلمین نبوده است، پس این همه اختلاف از کجاست؟ ذات استنباط و تفسیر، اقتضای این اختلافات را دارد.

نکته در اینجاست که ذات تفسیر، ایجاد اختلاف می‌کند. هر کسی بر اساس عقل و برداشت خودش می‌تواند استنباط جدیدی داشته باشد. این نیست که فقط یک نظر درست باشد و بقیه غلط. بسیاری از کسانی که به خاطر نظرشان متهم به فساد عقیده گشته و محکوم شدند، امروز از معلمان اخلاق بشرند. مسیح به دلیل فساد عقیده مصلوب شد. سقراط هم به همین دلیل محکوم شد. بنابراین نباید بگوییم آنچه نظر ماست، درست و هرچه بقیه می‌گویند، سراسر غلط است. عدالت به قدری مهم است که برخی که ظلم می‌کنند، می‌خواهند سرپوشی از عدالت بر آن بگذارند. معروف است امیرتیمور در یکی از شهرهای مسلمین چشم همه مردم را در آورد و چون از این واقعه متأسف شد به یکی از شهرهای کفار نیز حمله برد و چشم آنان را نیز از حدقه درآورد تا عدالت را برقرار سازد.

با وجود این، تعاریف مختلفی از عدالت شده است که ما را به مفهوم آن نزدیک‌تر می‌کند. افلاطون می‌گوید عدالت عبارت است از وضع شیء در ما وضع‌له. یعنی هر چیزی برجای خودش باشد. از لحاظ اجتماعی به نظر او تنها کسانی می‌توانند به عدالت برسند که در دامن فلسفه بزرگ شده باشند. یعنی عقلای قوم که باید حکومت را به آنان واگذار نمود. همچنین در انسان نیز قوای مختلفی وجود دارد، وقتی در وجود انسان عدالت برقرار می‌شود که همه قوا در سیطره عقل باشد. این نظریه در فرهنگ اسلامی هم وارد شده و بسیاری از حکیمان و عارفان، از جمله مولوی از آن تقلید کرده‌اند.

مولوی می‌فرماید:

عدل چه بود وضع آندر موضعش ظلم چه بود وضع در ناموضعش
 ارسطو عدالت را به دو دسته عام و خاص تقسیم کرده است. عدالت عام همه فضیلت‌ها را در بر می‌گیرد. عدالت خاص یعنی اینکه حق هر کسی به شایستگی را بدهند. این مفهوم هم در فرهنگ اسلامی وارد شده است. خصوصیت نظریه ارسطو این

است که زاویه تشخیص را بر مبنای تجربه قرار داده است. در تفسیر المیزان مخلوطی از تعریف افلاطون و ارسطو برای عدالت آورده شده است یا شیخ طوسی در مبسوط تعریف ارسطو را ملاک قرار داده است.

هگل عدالت را این‌گونه تعریف می‌کند: "آن چیزی که دولت می‌گوید، عدالت است". ولی فساد این نظر مورد توجه بسیاری از حکمای بعد از او قرار گرفته است، اما برتراند راسل، هیوم و ویلی اکثریت را ملاک قرار داده‌اند و گفته‌اند عدالت چیزی است که وجدان عمومی و یا اکثریت قاطع مردم آن را عدالت بدانند. راسل می‌گوید عدالت امری است که اگر اجرا شود، کمترین نارضایتی را به وجود بیاورد، به این نظر، باز هم انتقاداتی وارد است. چنانچه ویلی در مجله فلسفه حقوق می‌گوید هنر تشخیص عدالت مثل سایر هنرهاست. یعنی فقط هنرمندها می‌توانند صحت آن را تشخیص دهند و عامه این قدرت تشخیص را ندارند و این واقعیت است. تنها قضات هستند که برای تشخیص عدالت شایستگی دارند.

بنابراین نتیجه‌ای که می‌خواهم بگیرم، آن است که عدالت، مفهومی اخلاقی است. تمام عواملی که در ایجاد اخلاق اجتماعی یک ملت مؤثر هستند، در به وجود آمدن عدالت هم تأثیر دارند، اعتقادات، نیازها، عوامل اقتصادی، اجتماعی، تاریخی و جغرافیایی، همه در شکل‌گرفتن یک امر عمومی که اخلاق عمومی را می‌سازد مؤثر هستند و بنابراین همگی در عدالت هم مؤثر می‌شوند. "روبیه" معتقد است تنها قضات هستند که می‌توانند تشخیص دهند عدالت چیست. با این سخنان بحث را این‌گونه خاتمه می‌دهم که همه این نظرها جای خدشه دارند، ولی برای رسیدن به گوهری گرانبها، باید این دشواری‌ها را به جان خرید.